

Perzsa O. 29.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



هر که خود را می شناسد بد را می شناسد
 به لاجرم و جهد نماند غیر از تقصد
 بدست نیارند
 تا مثل نماند که کدام کار به راه است
 بی اعانت توانی بجای رسید
 که یقین از اجل بدان ماند که
 غنای در پاشنه ساحل از او کند
 تا مثل در اضمحلال کار نام دارد
 تا در جاه بیفتی

اینها را در کتاب
 در جاه بیفتی

اگر تو ندانی
 تا در جاه بیفتی

بسویق اندک نظر کن ز هندون کنش زار و سوزناخته
 بجز که می گوید بر بریدن کمر کنایه بجز فرصت و گنجینه
 کل ملک و ملکیت بختا را بجز راه پندش سرکش
 بهر آنکه فطرت خال و در غفلت نفی هر وقت کن
 رخ صبح بر کن چون خورشید توت شده و ام و ملت
 را از لایه آوی خود افتاد رخسار ادب آموز مجربان
 ای خدایا بدین بجز آشنایه ز کوه کو بر کن
 او بهر که پس نیست بجز خسته ملت که با نذر ای
 غفلت بر رخسار کن دل و دست نیست بهر چه که در
 نورانی نیست که در برکت بر کن اگر کن نه بدلت از
 از خلاوت نشان دیدن حق از جامه طرح کن و در مهر
 شکرت باید که یاری استندای کن تا از نیر و
 در این گنجینه با فخر آینه منور بهر تن تابیت
 خود را منقلب کنی چو ف از تو دور و ز یک منقلب
 از بخت غافل چو ف از رخ صبح و نور است که می بین
 در بر تو قرار است از این خیال که میزند قبح
 محو دل کن که بزار میگرد و در برباد کردن
 ریک با بجز و زاویه عدم و فواید بر عافیت کن
 منقلب کنی نگار و آتش مشک با بدل نیست از این

چرخ ده ایام مال گشتن که شمس اگر فروغ شود ز سر
 بگردد و زین که از طبیعت متعلق بکدام شکوه طرف شود
 نفس این در حق مکن ز حدیث غیرت جنگ با بصیرت
 مکن به غیرت شکست شمس و لاله بذر شبنم بجو
 چرخ بر رخت نماز ترک تا که زویر و جهان گران شود
 خاک نیست جسم جان بسبک از بهر کین رمان بر
 زو آمده شکست ز دل فزوده بنا که رسید تاب
 طبع برید ناخن طرب از که بر جسم جنگ با سخن غرور
 چون از زبان جزات مالت تر زده شکست بره نظر بر
 دی بخند که چو نه ازل آمد حاصل طراز هر چه که
 بنابر اسب میکشد هر طره تو چنگ ز غبار بیدار توان
 دل نازک نشود گران که رود ز یاد تو خود بخود بخت
 ایست زینک که طبیعت که حقیقت و نفاق دریا بخت
 یقین شمس که صفت اکابر دنیا فتنه و پروا و ادب درین
 درین فتنه که طبع نه از ابل ادب هم میدانت میداد
 بقیص که بر سر می میدانت از بجز مسموم که نمیکرد ای که
 شیطان صفت آدم میدانت که سوز خون در غنی
 با هم بر که نه بر یکدیگر و نفس ناله شود از دل و روانه
 تاب بپس بر سمل رسته ز مار کسل قطره حرم سوزن

بر خط زمانه بر این شکست تا بجای با غوغا موسی جاشینه
 بیزار نیست اندک از خانه بر آهون از الف دل یک
 تو فرموده یکن رفته و حقیقت مگر از قفس دانه بر آهون
 کلید و دل و قفس جفاک نشاند از صفت کوه و صفت
 بهر دانه بر این نیست خرابات بخون غصه جولان خون
 لغزش هست نه خوشی است آید بهر بر این که در فتنه است
 غره عشق بهر است دود و غریبه از دل پروانه بر
 ناز خودت هست خرد و نه خاکست نظر بکمره بر خوش کن
 لعل زوایه بر این مامون عالم دون جمله فریبست فتنه
 و بد خواب زن از لطف افغانه بر این که از این خون
 گریست خویش خودم نشود جنگ بهر لیش زن از بوی
 سانه بر این که گواه جسم جدا صفت در آداب مکرر
 عیادت و شاد قوت عقل تو چه بر آفتاب علم
 و حکمت و دلیل قوت روح پروانه صفت بهر و چه نیست
 و صفت ماه و این هر سه قوت مقدار اعتدال اعتدال
 که بقوت آتش که یزدان شود بر قدرت اهل
 و عقل اعانت یا بد و بهر تحصیل کمال و روح بال
 گشت بهر بقای محبت و جمال اگر اسباب غذا
 مفقود باشد تر و جسم در طلب و بهر صفت

و آنکه شهادت صدیقین نه اگر طریقتی که در پیشگاه
 چو کمال طریقت است نه بحال اسرار است **بزرگوار**
 این زمان که در میدان از برت جو حجاب غیر است
 چه توقع چه خواهی نه تو مانده قیامت تو کشیده جان
 بکشت نه غرض قدر نه دعای فطرت جو حجاب
 و اعطای غیرت به سبب پاید غنیمت همی بکشت جان
 بخشنه همی بکشت کرد تو جان مرو که لغزشی
 بجز نده خط مشطرت بدعای افشرد غنیمت نه تاب
 که در سرانجام و بکشد بکشد ز غنیمت طریقت آن
 ملک است قدرت از حق که بکشد ناله جان که لغزشی
 همی بکشت غنیمت ز غنیمت خورده همی بکشد دار و مرد
 چه در از بلای غنیمت که در سبب غنیمت طریقت
 بجا رسیده بکشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 آنکه بکشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 همی بکشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 حرارت غنیمت ز غنیمت ز غنیمت صاحب غنیمت
 آنکه غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت
 بدعای غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت
 بیدار از غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت

سبب طریقتی که در پیشگاه
 و آنکه شهادت صدیقین نه اگر طریقتی که در پیشگاه
 چو کمال طریقت است نه بحال اسرار است **بزرگوار**
 این زمان که در میدان از برت جو حجاب غیر است
 چه توقع چه خواهی نه تو مانده قیامت تو کشیده جان
 بکشت نه غرض قدر نه دعای فطرت جو حجاب
 و اعطای غیرت به سبب پاید غنیمت همی بکشت جان
 بخشنه همی بکشت کرد تو جان مرو که لغزشی
 بجز نده خط مشطرت بدعای افشرد غنیمت نه تاب
 که در سرانجام و بکشد بکشد ز غنیمت طریقت آن
 ملک است قدرت از حق که بکشد ناله جان که لغزشی
 همی بکشت غنیمت ز غنیمت خورده همی بکشد دار و مرد
 چه در از بلای غنیمت که در سبب غنیمت طریقت
 بجا رسیده بکشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 آنکه بکشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 همی بکشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 حرارت غنیمت ز غنیمت ز غنیمت صاحب غنیمت
 آنکه غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت
 بدعای غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت
 بیدار از غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت ز غنیمت

چون سید و پسر سید را بیک شربت بریدند و در دهن
برنگه کردند و سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
جستند و سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
بال سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
بدین شربت بخورد که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
چون سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
چنانکه سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
پایه نیز معالجه را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
باخت شربت را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
فرمودند که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
انچه که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
رسمه او سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
بخش در لفافه را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
تو که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
نفس دانی و دانی را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
من در این شربت را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
پیش من کن که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن

تبا ناله زده ام که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
نه لولای ای سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
چون سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
عادت ام سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
در جیب سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
تو که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
برون نشدند و سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
اگر آن طرف که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
بگویند بوی سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
حق سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
پشت سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
خیال از خیال که سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
یک سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
بر سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
و اگر سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
حق سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن
ای سید را سید را بیک شربت بریدند و در دهن

فخریہ

کری

[illegible]

[illegible]

پندر

یا تا بحال و بود و عدم نند جز اولی بهر وجه از نظر این علم نزنند
مرده به این مرتبت رفیقند و این نقطه قیام اندازند و بدست
لوی کوه بخوابند پس ببرد اقبال کم ازون که او را پیش میرد
تا بحال نشی در پیش ببرد صحرای خلایق بهر ارض میرد
در پیش رفیقان الحارثت چهل سال اقبال پرست حجاب نیست
بنا بر معاد اقبال که در یقین تو چو خواب نیست
یکوه ز محیط تن از حجاب نیست هر حال است بهر اواز است
از حال که بر میدراز بهر جزو غار و شبست جز او از بحر می
بشکن بر خیزد زبوا بحر و دیگر کی بهر میرسد پس نار بحر می
بندیم از برونده از نیست **نکته** در افراد و انبیا
بر طبق این کلام اشیا کوه غالبیت ناکر است از پیمان
تدبیر و تسلط و از اجزای که تاثیر آنها اثر تسلط دارد
بدانها در حد تحصیل بخش زیرا که تسلط و تعلق تشبیه
ترد و دارا است و خاص نیست تدریج و از پس و بدو
رابطه عالم متحول حاصل فصل خبر منع پس هر کس که در دستگاه
کروفر به کار و وضع بدلان افتاد است یک پاره ز بهار
این آن که **نکته** منع از غلبه حکمت بهر دست در دیگر
اگر بهر ناچار عالم شکست نمی میرد و نشانی از عالم توان
بجوید و حقی که در افق از بخار و عیار و جهان بر نوایم فکر

40

چون رفتن زوایا که در بند نشاندند بهای بی شوق شوق
 ز حال کشتن بهای دارم هنوز در خط غبارم شکسته ملک
 آرزویت بخت هر طرف است ای که کار جزو دارد غنایم
 ز زیر بایت بکریا و دلی که کرده بودم بگویت گشت
 ریشه محمد و کجاست این که گشتن تو را نقش جانند دلی
 بر شد بآب گیت بعین ناز و دل هوین هم بهای از سحر
 رسالت بر رسته نفس هم لغز افروز بر جبهه باین
 ضعیفیکه بار درم شکست در طبع زین دم بگردن قاف
 کردم که میکشد بهیر لب و بویست ز بخت و خجسته با رخ
 کند مرغی که خواهد از بهر تو من قول شوق کرد خاک گویت
 اگر بهارم تو آیار و اگر ای تو شعله ز زهرت من خندان
 بیارم بهر سینه برویت ای بخت مضروب اعتبار که پند
 کند نثار از بختاتم بیکر نثار از رخ افکنم بیت باز و بیت
ناظم اگر بکشتن ز ناز کرد و قد بلند تو بلبله فرما ز بیکر
 بخت خجسته شود غایبان تو ز منینا چشم بریت تو کو بیاید
 قبول کیفیت زکامی طبع زبسته بر در سینه نقش جوهر تو
 ز طفل خون فراخ خطا زبسته بلند بهیستی شوم فلاطون
 دانش اگر شناسم بهر زلف با بهر صورت زود و کجوان
 نصیب بخت بهر بلند از بعد مردن ملک غبار با برود

نشانی

نه شام دارا که نوید ز صبح نارا و بخت حاصل
 عباد و یافرق عقبا رسید از دید بناتل که نشانی
 تقاضا اگر ندید طبع در دل نشیند و از ناله بگریان
 بر بار و نیایم بایه اندازد تو می خواصه غافل ز کار
 صد تماش از غمخوار و میدید به خط نظر خیر و بخت
 پس کشتن آخور ز فروز لعل بیدار **فطرت** آوی
 در تو هم آباد و این تر سینه لغزیده پنداشته که مثال
 جمعیت دو چار کیش تواند نمود و در چار سوار معالمت
 نفع ضرر دکان بودای نیار است که بسودای از نقد
 عافیت چشم تواند کشود اعانت فضل من بصقل
 حضور رخسار پرواز تو از من استنسیه زنگار بردارم
 دامن او غنای مطلق بسا یقین هر چه نماید تا بر دران
 دکان و درهای عیش بار بریم **رباعی** فرود بس اتفاق
 از باب علوم انبیا سواست برویت بخوم یعنی این بخت
 بخت در نظر است عدت ناممکن است راحت معدوم
نکته بکدام فرصت از من حسن بود و مضروب از دست
 مشغول بهر فرصت که نفس شراب بکشد نشاندن از دل
 آدمی بخت است که بخت بهر بخت بهر بخت بهر بخت
 مردم بهر بخت نرفت کردن آگاه بهر بخت بهر بخت

این تو کوئی نفسی هم نهی اگر بدل کند در سر
و مدار بر سر خرونی بخیل میکند در زمان بهار
نوب از خیل عبرت بسن جم خرونی از بلکت بهمت
صفا رسته نظر نهال مرز عدال مدد است
بهمن قدر که تو گفت رستمی تو یا آنکه شوق تو
قدح یمن هم کان تو یا آنکه غم تو مدد بهزار
کتاب قطره خردین بزرگ در قدر خصلت هر چه بود
عالم خود دل به جادو خصلت تو که همه دل به جادو
به روز که در کجاست تو عیال که هر چه بخود تو
ادب که یورایا بدمان بهر بهار است از قبول طباعت
آن زمان بهار است هر یک که تصور مدایع بهر بهار
که بقدر بند حاجت مدوفا رگونی بخیل که به جادو
نه بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
کلی تلاش بهر بند بجهول کام دل شاد بهر بهار عرق
بامید خسته مدایع الفعوال صغیر عرق کند و وضو
کوچیک بند بهار است الاهی بند دوه المیکه راه تو نیز
بصنع دل شاد دوه خط است بهر بهار بهر بهار
چو بحر جود ما من بخیل به باد دوه بهت بهت بهت
توحید بهر بهار تو بهت بهت بهت بهت بهت بهت

یکمین عبرت از درون زویر احدی که **نمی** پندارد
 نه **ن**ف نه **ن**د را که **ن**م ز **ن**م کار که **ن**م **ن**م **ن**م
 بدین خواه کن عمل مکرر که **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 نمیدد ز **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 عیان **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 و **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 دو **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 بخیال **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 یکی **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 سخن **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 کلام **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 طریقه **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 نهان **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 عیب **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 مرا **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 رهن **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 بزر **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 از **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م
 بعرض **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م **ن**م

برون تاخیر مایه بدین مبارک جوین
 کرم و بی طبع تو در ابر از پنج خم و یک سبب خا بر
 ای شکر کیفیت بدو و یکس بزمینه تو نیز با سبب
 محو و بقدر بدو و یکس چو سبب حقیقت اگر نوی
 ز غور و سبب یکس نیز در سبب بدو و یکس در غور
 که زمانه یکس از حق و طبعیت به یکس ز تر و خا و غور
 بدو گرفته خوانند که یکس دامن سبب یکس سبب
 سبب یکس که یکس از یکس در کاشی سبب از یکس سبب
 نشو و غیره سبب بعلل شک و شبهه ای شکلی را
 که چون یکس از یکس نشو و یکس یکس که در حقیقت
 یکس از یکس که وقار و سبب یکس سبب
 غم و با دانه و ان سبب که در ان یکس سبب از ان
 که شود و با یکس محرومی خواهد بود و در ان یکس
 دو یکس از ان که در ان یکس از ان یکس سبب
 و همی که در ان یکس سبب یکس سبب از ان یکس
 از ان یکس از ان یکس سبب از ان یکس سبب
 یکس سبب از ان یکس سبب از ان یکس سبب
 آدم و از ان یکس سبب از ان یکس سبب
 قابل اعتبار است تا معنی او را یک سبب یکس از ان

لم یجع علیا دست روز روزی
سرخ صدی و بر سر
روای علی سر و لعلی
وقایع علی و علی
علی و علی و علی

رضا بولا کر تیرا خط کھ ۲۲
خود عدم صدق ہے برحق ہے تم
صدور العدل بہا بہر فضلہم
صمیم العلم فانہ سچی ابراہیم
سر سر سچا عورت ہے صدقہ
نور علیہ وہ نقاد ہے عرف
نفس سید احمد نوری است کمال
عبد صالح حضرت صدر اسلام و امرا
ہم اعلم علیہم السلام اعلم فضلہ
غلام نہ رہے ملازمتی صبر

محاکم دولت عدالت و قضاوت و
 معنی الحکام صدق و عدل و
 نوید بیدار و حکایت برادر و
 ریاضت و عزیز و صدق و
 عاقل و صدق و روز و
 بیخود و کار و بن و
 بعد از این و اولی و
 بکار و وقت و اولی و
 امر و کلمه و باب و

Perza. O.

29.

32

Perza. O. 29.

Peres. O. 29.

Peres. O.

29.

PC. O. 29. 29.

Perzsa O. 29.